



قلم سرخ

بہ قلم: کاربران انجمن

طراح: کیا ناز تربتی نژاد

سایت و انجمن کافه نویسندگان با هدف ترویج فرهنگ کتابخوانی و ارتقای سطح فرهنگی و رشد سطح علم و ادبیات جامعه، بر طبق شئون اخلاقی، فرهنگ خانواده های ایرانی و با احترام به عرف حاکم بر کشور تاسیس گردید، تا بتواند فضایی سالم و فرهنگی را برای علاقه مندان به رمان و کتاب ایجاد کند.

تمامی حقوق سایت و انجمن نزد کافه نویسندگان محفوظ است. هرگونه کپی برداری از کتاب ها و رمان ها ، فایل های صوتی ، جلد کتاب ها و ... مجاز نمی باشد. همچنین نشر مجدد محتویات انجمن و سایت در رسانه ها ، اپلیکیشن ها و سایت های دیگر کاملاً غیر مجاز بوده و تیم کافه نویسندگان راضی به این کار نمی باشد. در صورت عدم رعایت قوانین، تیم کافه نویسندگان با فرد خاطی از طریق مراجع قانونی برخورد خواهد کرد.



اطلاعات اثر

دسته بندی: دلنویسته

عنوان: قلم سرخ

نویسنده: کاربران انجمن کافه نویسندگان

ژانر: عاشقانه، تراژدی

سطح اثر: ویژه (اختصاصی)

انتشارات: کافه نویسندگان

شناسنامه‌ی اثر

ناظر: تیم نظارت کافه نویسندگان

ویراستار: دیوا لیان

طراح: کیانا ز تربتی نژاد

کپیست: دیوا لیان



cafewriters.xyz

مقدمه:

این اثر تعلق به تمامی نویسندگان است!
به مناسب فرا رسیدن ماه محرم ۱۴۰۴،
در این اثر یک یا چند دلنوشته‌ی خودمان را موضوع «محرم» می‌نویسیم.

کافه نویسندگان

میگن بوی محرم میاد؟
محرم مگه بو داره؟ بوش چیه؟
تلخ یا شیرین؟
گرم یا سرد؟
به نظرم محرم صدا داره! صدای تبل و زنجیر...
صدای آه و اشک و گریه، صدای شکستن دل...
اما برای من...
محرم صدای عشق می ده...
صدای گریه‌ی حسینم که محرمی کرد تا آخر عمرم قلبمو...
یا حسین، مراقب حسینم باش که نامتو روش گذاشتم تا عشقت تو قلبش مهر و موم
شه

او می دوید و...
من می دویدم.
او از حسین سر...
من از حسین دل.

یا حسین.

سارا مرتضوی

ماه، قامت خمیده است و آسمان، در ماتمی کهن فرو رفته. محرم، نه فقط یادآور یک واقعه، که طنین اندوهگین حقیقتی است که در کربلا جاری شد. روزهایی که زمین، شاهد شقایق‌ترین خون‌ها بود و آسمان، ابرهای گریه‌اش را بر دشت عطش بارید. در این روزها، دل‌ها به سمت خیمه‌گاه نوری می‌رود که در میان تیرگی‌ها، چراغ هدایت افروخت. نوای "هل من ناصر" هنوز در گوش جان می‌پیچد و یاد لب‌های تشنه، کام تشنگان حقیقت را می‌سوزاند. محرم، فصل پیوند جان با آن عشق بی‌انتهاست؛ فصلی که غم، معنا می‌یابد و اشک، تطهیر می‌کند. این روزها، نفس‌ها در سینه حبس می‌شود تا شاید، ذره‌ای از آن همه فریادِ مظلومیت را درک کنیم. و این دلنوشته، قطره‌ای است در اقیانوس بی‌کران ارادت به سرور شهیدان.

RPR"

سلام، نه فقط از زبان...

سلام از عمق دلی که هزار و چهارصد ساله، داغدارِ کربلاست
سلام به محرم... به ماهی که خورشید، تو دشتِ کربلا غروب کرد...
سلام به سری که روی نیزه هم، اسمِ خدا رو صدا زد...
محرم...

از همون جا که زینب، لرزون زیر چادر، صدای نعل اسبها رو شنی؛ از همون جا که
علی اکبر، تو آغوش حسین، گفت: بابا، بوی بهشت میاد!
محرم از همون لحظه شروع شد که کوفه به حسین، پشت کرد...
از اون شبی که مسلم رو تنها گذاشتن، کوچه‌ها خاموش شد، دل‌ها سیاه شد...
محرم از وقتی شروع شد که آب، قصه‌ی حسرت شد...
که ل*ب‌های خشک، سهم کودک‌ها شد...
که سقای بی‌دست، آب رو تا دم خیمه آورد، ولی عطش موند...
محرم از وقتی شروع شد که عباس، قامتش شکست، از وقتی که زینب، نگاهش رو از
چادرهای سوخته برنداشت...
که علی اصغر، ل*ب زد و تیر، جوابش رو داد...
که زمین، زیر قدم‌های حسین گریه کرد...
محرم، از وقتی شروع شد که آسمون نتونست نگاه کنه...
که شمر، با زانو نشست رو سینه‌ی آخرین امید...
که خون، زمین رو سرخ‌تر از غروب کربلا کرد...
و هنوزم تموم نشده...

هنوزم وقتی روضه می‌خونه، صدای گریه تو کوچه می‌پیچه...
هنوزم مادرها بچه‌هاشون رو تو گهواره نگاه می‌کنن و می‌لرزن...

هنوزم چادرهای خاکی، بوی غربت می‌ده...
 محرم یعنی زخمی که هزار و چهارصد ساله بازه...
 یعنی فریادی که هیچ‌وقت خاموش نمی‌شه...
 یعنی علم‌هایی که تو باد می‌رقصن، تو دلشون، اشک و داغه...
 یعنی حُرْمَتِ عشق، حُرْمَتِ خون...
 محرم یعنی داغی که تموم نمی‌شه!
 محرم یعنی کربلا، یعنی حسین... یعنی بغضی که هنوزم سر بریده رو صدا می‌کنه.

سلام بر ظهر عاشورا...
 سلام بر لحظه‌ای که آفتاب، شرمنده شد؛ دشتِ نینوا، سیاه پوشید و آسمون، نفسش
 برید...

صدای تازیانه‌ها، تو باد می‌پیچه...
 صدای العطش، تو دلِ خیمه‌ها می‌لرزه...
 الْعَطَشُ ... الْعَطَشُ...
 (تشنگی... تشنگی...)

صدای گریه‌ی رقیه... صدای هق‌هقِ سکینه...
 زینب، چادر خاکی‌ش رو محکم گرفته...
 نگاهش رو زمین مونده، اما دلش رو قتلگاه...

حسین، تنها موند
 عباس، کنار فرات خوابید
 علی‌اکبر، رو خاک افتاد
 قاسم، هنوز صورتش رو خاکه

حسین به خیمه‌ها نگاه می‌کنه... صدایش بغض داره، اما صدایش می‌لرزه؟ نه...
یا زینب... یا اختاه... علیک السلام...
(ای زینب... ای خواهر... بر تو سلام...)
خدا حافظی وقتش رسیده... اما دلم، دلت رو جا می‌ذاره تو این دشت...
قدم برمی‌داره...
زمین، سنگینه... دشت، خفه شده
دشمن‌ها حلقه زدن
صدای شمشیر... صدای ناله...
بدن، تیکه‌تیکه می‌شه...
خون، زمین رو سرخ می‌کنه...
و بالاخره... حسین، نقش زمین می‌شه...
شمر، زانو می‌زنه رو سینه‌ی آقا
یا سیوف الله، گونوا شهودا
(ای شمشیرهای خدا، شاهد باشید...)
تیغ می‌کشه...
سر، جدا می‌شه...
زمین می‌لرزه، آسمون تاریک می‌شه...
یا حسین، یا غریبِ کربلا...
یا حسین، بی‌کس و تنها
آه، که زینب با چشم خودش... دید که سر، رفت رو نیزه‌ها...
یا حسین... یا حسین...
خیمه‌ها رو آتیش می‌زنن

آتیش، می رقصه رو چادرها... رو دل داغدیده‌ی زینب
 بچه‌ها، جیغ می‌زنن... زن‌ها، سرگردون
 زینب، قامتش رو خم نمی‌کنه...
 با چشمِ اشک‌آلود، بچه‌ها رو بغل می‌گیره
 رو به نيزه‌ها، رو به سرِ برادر، می‌گه:
 السَّلَامُ عَلَیکَ یا اِبَاعَبْدِالله...
 (سلام بر تو ای پدرِ بندگانِ خدا)
 و بعد، همه‌چی می‌سوزه
 دشتِ نینوا، خاکستری می‌شه
 اما این داغ، نمی‌میره...
 هر سال، محرم، کربلا رو زنده می‌کنه...
 هر سال، دل‌ها، گریه می‌کنه
 هر سال، عَلم‌ها، تو باد می‌لرزه
 هر سال، زینب، صدا می‌زنه...
 و ما هنوز، زیر این آسمون، با چشمِ خیس، می‌گیم:
 یا حسین... یا مظلوم... یا عطشانِ کربلا...

من ذوالجناحَم...
 اسبِ حسین...
 همونی که شیهه کشیدم وقتی علی‌اکبر رو زمین افتاد...
 همونی که با قدم‌هام خاکِ کربلا رو بو*سیدم وقتی عباس کنار فرات خوابید...
 من بودم...

من دیدم...

من همه‌ی داغ رو با سُم‌هام کوبیدم رو خاکِ دشت...

وقتی حسین، تنها موند...

تنها، با بدنِ زخم‌خورده...

با چشمِ خیس... با صدای گرفته...

سوار بر من شد...

آه... چه سنگین بود بارِ این داغ...

نه تنِ حسین، که بارِ غربت...

بارِ نگاهِ زینب...

بارِ چشمای سکینه

بارِ لبای خشکِ علی‌اصغر

حس کردم، این آخرین باره...

قدم برمی‌داشتم، ولی پاها میلرزید...

حسین گفت:

- صبر کن ذوالجناح... صبر کن، باید برم... باید این راه رو تموم کنم

و رفتیم

میونِ اون دشت

دشمن حلقه زده بود...

شمشیر... نیزه... سنگ...

بدنِ حسین، زیر این همه زخم، خم نشد

اما دلم شکست

دیدم، چطور تیر خورد، چطور افتاد

من دویدم سمتش اما دیر بود

شمر اومد...

زانو زد رو سینه‌ی آقا

وا حسینا... وا غُربتا...

(آه حسینِ من، آه غریبیِ من)

یا حسین یا حسین

کجایی که ذوالجناحت، بی صدا گریه می‌کنه...

یا حسین یا حسین

کجایی که خیمه‌ها، زیر آتش داره می‌سوزه...

یا حسین... یا حسین...

من برگشتم، اما تو برنگشتی...

زینب چشم به راهت بود... یا حسین...

بدنم لرزید زین واژگون شد

برگشتم سمتِ خیمه‌ها

کودک‌ها با چشم‌های ترسیده دویدن

زینب، خودش رو رسوند...

دید زینِ خونین رو... دید تنِ من رو لرزون

فهمید دیگه حسین نیست...

زینب افتاد؛ صداش بغض داشت:

- آيْنَ الْحُسَيْنِ ... آيْنَ الْحُسَيْنِ ...

(کجاست حسین ... کجاست حسین...)

من جواب نداشتم... فقط خاک و خون رو با قدم‌هام می‌کوبیدم...

آتیش، خیمه‌ها رو گرفت

گریه، صحرا رو برداشت

و من ... من موندم...

با دلی که دیگه طاقتِ داغِ نداشت!

سلام بر داغی که هزار و چهارصد ساله تازه‌س...

سلام بر کربلا... بر خاکی که سال‌ها قبل از عاشورا، بوی خون می‌داد...

همه چیز از همون روز شروع شد...

روزی که جبرئیل (ع) از آسمون پایین اومد، کنار پیامبر نشست...

کودک کوچکی، با چشم‌های معصوم، تو ب*غلِ پیامبر بود...

جبرئیل گفت:

«یا محمد، این حسینک یُقْتَلُ بِأَرْضِ يُقَالُ لَهَا كَرْبَلَا»

(ای محمد، این فرزندت حسین، در سرزمینی به نام کربلا کشته خواهد شد...)

پیامبر، صورتش رو برد روی گونه‌ی حسین... اشک تو چشماش حلقه زد...

فرمود:

«اللّٰهُمَّ كُنْ لِقَتْلِهِ وَلِيًّا وَ نَاصِرًا...»

(خدایا، برای کشته شدنِ او، یآوری و مددکار بفرست)

و این داغ، تو دل پیامبر موند...

بارها، وقتی حسین رو می دید، چشمش تر می شد... می گفت:

«حُسَيْنٌ مِنِّي وَ أَنَا مِنِ حُسَيْنٍ»

(حسین از من است و من از حسینم)

سال ها بعد، حضرت علی (ع)، وقتی از جنگ صفین برمی گشت...

پا به خاکِ کربلا گذاشت

زمین رو نگاه کرد

خاک رو تو دستش گرفت...

فرمود:

«هِيَهْنَا مَصَارِعُ قَوْمٍ يُقْتَلُونَ بِغَيْرِ جُرْمٍ...»

(اینجا قتلگاه قومی است که بی گناه کشته می شوند)

بعد، نگاهش رو به آسمون کرد...

چشم هاش خیس شد...

زیر ل*ب زمزمه کرد:

«صَبْرًا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ... صَبْرًا»

(صبر کن ای اباعبدالله... صبر کن)

تو مدینه، مادر، دلش آروم نداشت...

حضرت زهرا (س)، هر بار که حسین رو بغل می گرفت، چشمش می سوخت...

شب ها، تو سجده، گریه می کرد...

زیر ل*ب می گفت:

«يَا رَبِّ، احْفَظْ وَلَدِي الْحُسَيْنَ»

(پروردگارا، فرزندم حسین را حفظ کن)

اما دلِ مادر، داغِ رو می‌فهمه...

زهرا می‌دونست، این کودکش، روزی زیر آفتابِ داغِ کربلا، بی‌کس و تنها، رو خاک می‌مونه...

و خودِ حسین...

وقتی زمانش رسید...

وقتی مدینه، جای موندن نبود...

وقتی مکه، جای امنی نداشت...

وقتی راه، به سمت کوفه و کربلا باز شد...

چشم تو چشمِ اهل‌بیتش کرد...

فرمود:

«إِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً...»

(من مرگ را جز سعادت نمی‌بینم)

و گفت:

«مَنْ كَانَ بَاذِلًا فِينَا مُهْجَتَهُ، وَ مَوْطِنًا عَلَى لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسَهُ، فَلْيَرْحَلْ مَعَنَا...»

(هر کس آماده است جان‌اش را در راه ما بدهد و دیدار خدا را آرزو دارد، با ما بیاید)

دشتِ کربلا...

خاک، تشنه‌ی خون بود...

و روزِ عاشورا، همون پیش‌بینی‌ها یکی‌یکی محقق شد...

حسین، تنها شد...

بدن‌ها، رو زمین افتاد...

خیمه‌ها، در آتش سوخت...

و این داغ، از همون روز...
تا همین امشب...
تا همیشه...
توی دل‌ها موند...
یا حسین... یا مظلومِ کربلا...
داغِ رو پیامبر می‌دونست، اما چاره‌ای نبود...
یا حسین... یا غریب...
علی می‌دونست، اما تقدیر، نوشته شده بود...
یا حسین... یا ثارالله...
مادرت زهرا، شب‌ها با اشک تو رو ب*غل می‌کرد، اما اون هم می‌دونست، باید بری...
یا حسین... یا سید الشهداء...
خودت هم، پا گذاشتی به دشت، می‌دونستی که برنمی‌گردی... اما رفتی...
و این داغ، تا زمین هست، تا آسمون می‌چرخه...
زنده می‌مونه...
محرم، قصه‌ی خون و غیرت و مظلومیه...
کربلا، نه تموم شد، نه فراموش می‌شه...
هر قطره اشکی که امشب می‌ریزه...
هر صدای یا حسینی که میاد...
جواب همون ناله‌ی پیامبره... همون اشکِ علی... همون بغضِ زهرا...

شبِ محرم بود.
من، با جامِ گناه در دست،

در کوچه‌های ناآگاهی سرگردان بودم...
از خانه‌ی کرسی‌نشینان،
ناله‌ی «حسین... حسین...» برمی‌خاست.

درِ خانه باز بود.
بی‌اختیار، بر آستانه نشستم.

ناگاه، صدایی از میان اشک‌ها شنیدم:
إِذَا وَحِشْتَ فَنَادِنِي: يَا حُسَيْنُ...
«هرگاه تنها مانی، مرا بخوان...»

اشک‌هایم جاری شد.
و از آن شب تا امروز،
حسین است که مرا رها نکرده...

امروز... ششم محرم...
دلِ دشت کربلا، تنگ‌تر از همیشه‌س...
آسمون، رنگِ خون گرفته... زمین، بوی داغ می‌ده...
باد، آه می‌کشد... خیمه‌ها، سیاه‌تر از شب شده...

امروز، روزِ پرپر شدنِ قاسمِ نوجوانه...
پسرِ امام حسن... ماهِ کم‌سن‌وسالِ بنی‌هاشم...

همونی که وقتی خنده می زد، انگار لبخند پدرش دوباره تو دنیا زنده می شد...

قاسم، هنوز کودک...

اما دلش، مرد میدونه...

دست هاش، کوچیکه... اما غیرتش... بزرگ تر از دشت کربلاست...

می ره پیش حسین... با صدایی که بغض توش قفل شده، می گه:

- عمو جان... اجازه بده برم... بذار من هم سهمم رو ادا کنم...

حسین نگاهش می کنه...

چشماش، داغ حسن رو یادآور می شه...

ل*ب هاش می لرزه... اما دلش نمی شکنه...

می گه:

-قاسمم... مرگ رو چطور می بینی؟

و اون... با لبخند می گه:

-أحلی مِنَ الْعَسَلِ...

(شیرین تر از عسل)

چشمای حسین خیس می شه... دلش آتیش می گیره...

اما می دونه... وقتشه

قاسم، با اون قد کوتاه... با اون تن نحیف

می ره تو میدون

صداش بلند می شه:

-إِنْ تَنْكَرُونِي، فَأَنَا ابْنُ الْحَسَنِ...

(اگر مرا نمی‌شناسید، من فرزند حسنم)

دستش می‌لرزه؟ نه... دلش می‌لرزه؟ هرگز...

میدون، می‌شکنه از غیرتش...

چند نفر رو به خاک می‌ندازه...

اما ناگهان ضربه پشت ضربه...

تیرها، شمشیرها، صداها...

قاسم می‌افته... فریاد می‌زنه:

-يَا عَمَّاهُ... أَذْرِكُنِي...

(ای عمو... به دادم برس)

حسین، می‌دوه، اما وقتی می‌رسه دیر شده...

بدنِ قاسم، تکه‌تکه زیر سم اسب‌ها مونده...

زمین، خونش رو نوشیده...

اینجاست، سوزناک‌ترین لحظه‌ی دشت...

امام حسین، زانو می‌زنه...

با چادرِ خیمه

تکه‌تکه‌ی بدنِ قاسم رو جمع می‌کنه...

خون از چادر می‌چکه... اشک از چشم‌هاش می‌ریزه...

زیر ل*ب می‌گه:

-عَزِيزٌ عَلَيَّ، يَا قَاسِمُ... عَزِيزٌ عَلَيَّ...

(سخته برام... ای قاسم... سخته برام)

و چقدر این دشت، تلخه...

چقدر این روز، سیاه‌تر از تموم شب‌هاست...

امروز، داغِ قاسم، دوباره تازه می‌شه...

امروز، چادرِ خیمه، بوی خون می‌گیره...

امروز، چشم‌های زینب، دوباره می‌سوزه...

و دلِ محرم، می‌شکنه...

یا قاسم... ای ماهِ خیمه‌های حسین...

ای نوجوانِ بی‌گور و بی‌کفن...

امروز، تموم دلا، به احترامِ غیرت، سیاه پوشیدن...

یا حسین...

یا قاسم...

یا مظلومِ کربلا...

دیگه چیزی نمونده...

تاسوعا داره میاد...

دلِ خیمه‌ها، بندِ بغضه...

چشمِ زینب، پرِ خونِ دله...

عباس، علمو رو شونه‌ش گرفته...

اما می دونه ... می دونه که این عَلم، فردا خم می شه...

بریم

بریم تو سرمون بزنی

تا اشک تو چشمامونه، باید خودمونو بزنی...

تاسوعا داره میاد، علمدار بی دست می شه

صدای اسبِ بی سوار، رو دشت می پیچه

چشم های طفلی خیمه، دنبال عمو می گرده

اما ... بر نمی گرده دیگه...

تاسوعا یعنی...

چشمای حسین، خیس تر از تموم عمرش...

دل زینب، پاره تر از همیشه...

صدای آب، میاد... اما ل*ب تشنه ها خشک می مونه

تاسوعا یعنی

بریم تو سرمون بزنی، واسه عَلمی که زمین می افته

واسه دلی که داغِ عباس، داغِ تمومِ کربلا می شه

ای دل، طاقت بیار

تاسوعا داره میاد

روزِ بغض

روزِ بی تاب

روزِ گل گرفتنِ سر و صورت

روزِ آتیشِ گرفتنِ دلِ حسین...

روزِ خشک شدنِ رود...

روزِ پرپر شدنِ امید...

هوروس

کافہ نویسندگان

غروب که می شود،
سایه های هیئت بلندتر می گردد.
زنجیرها صدا می کنند:
«یادت هست؟ یادت هست آن ظهر؟»
دست هایم را بوی خاکِ کربلا می گیرد...
همان بویی که از علم های سیاه می بارد.
سینه می زنم، نه از دردِ تن،
که از دردِ فراموشیِ این شهر.
یک فنجان چایِ تلخ، دست به دست...
در نگاهِ پیرمرد، عشق را می خوانم:
«حسین! تنها نگذاشتیمت...»
ایستاده ایم، اگرچه لرزان.
اشک هایم را پنهان می کنم،
اما دل می داند:
پشت این اشک ها،
کربلاست که جاریست

شب،
زنجیرها قصه می گویند
از روزی که آفتاب
در کربلا غروب نکرد...
فقط به خاک افتاد.

علمِ سیاهِ تکان می خورد:

«ما هنوز ایستاده ایم!»

و من ،

با چشمانِ خیس

پشتِ این شب‌ها

چراغی روشن می بینم:

«حسین (ع)!

تو تنها نیستی...»

حسام.ف

رقیه

من در کم،

فقط

تا قامتِ خمیده‌ی آن سه‌ساله قد می‌کشد،

در لابه‌لای اشک‌های خاموش،

که به بدرقه‌ی

کودکِ شیرخواره

علی اصغر،

فرومی چکد.

وای دختر...

رقیه‌ی شیرین‌زبان!

لبخندت،

مرهمِ زخمِ پدر بود،

و نگاهت،

آینه‌ی روشنِ دلِ او.

تو می‌خندیدی

و او

با همان خنده جان می‌گرفت؛

تو می‌گریستی،

و جهان
تیره می شد از اشک های ت.
من در کم،
فقط تا کنج خرابه می رسد،
آنجا که دیوارها،
شاهد بی صداترین ضجه ها بودند،
و شب
در سایه ی چشمان تو گریست.

سر پدر،
روبروی چشمانت،
نه جسم،
که جانِ آسمان بود
بر خاک افتاده.

چه حزنی، چه اندوهی...
چه بغضی در گلویت مانده بود
که زمین
جرت شنیدنش را نداشت!

و من،
من هنوز
با هر اشکم،

به تو نزدیک تر می شوم؛

به تو،

و آن لحظه ی بی پناهی،

که عشقِ مطلق،

در آغو*شِ دخترکِ کوچک

به خون نشست.

سلام بر رقیه... عشقِ مولا حسین (ع)

وفا

آه از وفا،

آه از آن دستانی

که لبریز از ایمان بودند،

اما تهی از آب،

برای کودکانِ تشنه...

وای از وفا،

که در اوجِ عطش

نگذاشت ل*بِ تر کند،

مبادا ل*بِ حسین،

و کودکانش،

خشک بماند.

وای عباس،
آن علمدارِ رشید،
آن عصایِ دستِ علی،
شمشیرِ بُرانِ حسن،
و امیدِ خیمه‌گاهِ حسین...

ای پاره‌ی دلِ زینب،
چه شکوهی داشتی
آنگاه که مشک بر دوش،
دل به معرکه زدی...

و عطشی که
در صدایِ کودکانه
فریاد می‌شد:
عمو... آب...

اما پاسخی نیامد،
جز طپش‌های تندِ
قلبِ عباس...

افسوس بر مشکِ سوراخ،

بر امیدی که از دست رفت

و چکید

بر ذراتِ داغِ

شن‌هایِ کربلا...

و امید،

که عباس بود،

اما چه زود

پژمرد.

آنگاه که دستش

بر خاک افتاد،

و مشک،

نه پر از آب،

که آکنده از خون و درد شد...

وای از قامتِ خمیده‌ی حسین،

وقتی پیکرِ برادر،

آن علمدارِ وفادار را

بر زمین دید،

و داغش،

بر دل نشست.

امامم، ای حسین...

چگونه تاب آوردی؟

بی عباس،

بی آب،

بی سپاه؟

و وای...

از دل زینب...

اسمعیل شیرازی

روز عاشورا است

کربلا غوغاست

کربلا امشب داغدار عزیز زهراست

بوی خون می آید

بوی دود

خیمه‌ها در آتش می‌سوزند و صدای جیغ زنان و دختران سکوت صحرا را می‌شکند
دل‌م عالم خون میشود برای برادری که جسم بی جان و بی دستِ برادر رشیدش را در
آغوش می‌گیرد.

دل عالم خون میشود برای خواهری که سر برادر را به نیزه می‌بیند.

دل عالم خون میشود برای دختری که سر پدر به آغو*ش گرفته می‌گیرد.

سایه مولوی

من، جانم از این داغ می‌سوزد!
داغی که صدها هست نیاکانم برایش مشکی برتن می‌زنند.
به راستی تو که بودی حسین؟
کیستی که ندانسته عزیزِ جانم شدی؟
کیستی که روضه‌ی غمت گریبان گیرِ گلویم می‌شود؟
چرا گویی عزیزِ از دست رفته‌ی منی که قلبم از برایت خونش را بر گونه‌ام اعزام می‌کند؟
پاسخ همین جاست، در عرق من!
گویی درون اعماق تنم، کسی فریاد می‌زند که به الله قسم تو حسین منی.
تکه‌ای از جانم و آرامشِ روحم.
همان که صدای محرمات نشان از سیاهی لباس حلال زاده‌های حیدر است.
آنی که بی هیچ عذر و منتهی‌شانه به شانه‌های غمت را به دوش می‌کشد.
آری! تو پناه منی! پناه من. ...

یاسمن بهادری

ای ارباب... دلم چقدر تنگ است،
دلتنگ آن سحر که در صحرای بلا طلوع نکرد...
کربلا آغوشش را به روی حادثه گشود،
اما سحر نیامد و یاوران یکی یکی پر کشیدند...

در میان گرد و غبار میدان،
گویی سایه‌ای از حضرت زهراست که می‌دود،
میان ناله‌های زمین و فریادهای بی‌پاسخ آسمان،
به دنبال قامت خمیده‌ی پسرش،
پسری که سوار بر ذوالجناح،
غرور عشق را تا قلب نیزه‌ها پیش می‌برد...

و در کناری...
رقیه، با دل کوچک‌تر از غروب،
گریبان اجساد بی‌کفن را می‌گیرد،
و پدر را فریاد می‌زند،
در سرزمینی که همه‌ی پاسخ‌ها خاموش‌اند...

و عباس... سقای تشنگان کربلا،
که آب را نه به ل*ب‌های تشنه‌ی خویش که با چشمان دلش می‌بیند،
و عطش را فدای وفا می‌کند...

آه صحرای بلا...

چه زیبا شدی در آغو*ش این بی کسی...
آن گاه که همه ی عشق، قامت تنها مردی شد
که برای خدا ایستاد و در راه عشق افتاد.

شام غریبان است... و ای خدا،
این دل هنوز در انتظار سحر است،
سحری که نخواهد آمد...
نخواهد آمد...

ملیحه حمیدی

زینب نمی‌دید

یا شاید می‌دید

حسینش بی سر افتاده بر خاک کربلا

ای کربلا چه کرده با زینب که نمی‌خواهد حسینش را ببیند.

مریم فواضلی

حسین...

ای شکسته قامتت از جفای دشمن،
 ای که خون یارانت رنگ کرده کربلا را.
 تو همانی که دستانش شده قبر علی اصغر،
 ای سالار شهدا که سرریز کرده‌ای اشک خدا را.
 از آتش برافروخته‌ی درونت چه گویم؟
 از خون چکیده‌ی دیدگانت چه خوانم؟
 این مردم غافل از محنت تو چه دانند!
 خود بگو! منِ عاجزِ عاشقِ سیرت چه؟
 آوخ که حسرت دیدار دوباره‌ی تو شد؛
 زخمی پینه بسته بر دل رقیه‌ات.
 آوخ که فریاد داغ تو ماندگار شد؛
 در گلوگاه رنج‌دیده‌ی زینبت.
 دستان بریده‌ی برادرت را دیده‌ای؟!
 یا شهادت علی اکبرت را شنیده‌ای؟!
 از کدامین درد، یا حسین مظلوم،
 بازگو که چرا این چنین پژمرده‌ای؟
 قسم به محراب شهادتت، به حرمت والایی امامت،
 قسم به غیرت برادرت عباس، به عزتش که رسیده الی الناس، قسم به عفت خواهرت
 زینب، به صبرش که آراسته است به زینت، قسم به مظلومیت علی اصغر، به جثه‌ی
 کوچکش که لبریز است از اصغر، قسم به شجاعت و جوانی علی اکبر، که به لسان
 شهادت بود ازبر.

قسم به آسمان خونین عاشورا، که مجال نمی‌دهد اشکانم، تا بیش از این باز خوانم،
خاندان داغ دیده‌ات را.

سحر راد

کافه نویسندگان

از زبان دل خیمه‌ها:
من خیمه‌ام...
اما نه از پارچه،
که از صبرِ زینب دوخته شده‌ام.
سال‌هاست در من گریه می‌کنند،
اما آن روز...
من خودم گریه کردم.
ظهر عاشورا، باد آمد و دامنم را لرزاند...
مثل دلِ رباب،
مثل چشمِ سکینه...
و من دانستم:
کسی بر نمی‌گردد...
در من صدای العطش پیچید،
و من نتوانستم
سایه‌ای باشم برای کودکی تشنه...
آتش به دامنم افتاد
اما داغ دلِ زینب،
سوزاننده‌تر از هر شعله‌ای بود.
من خیمه‌ام،
اما بعد از عاشورا،
سقف نشدم برای هیچ پناهی...
من خودم ویران شدم.

از زبان علمدار:

منم، عباس...

نه آن که شمشیر زد،

بلکه آن که با هر قدم،

دلش را از خواستن برید.

دست‌هایم را دادم،

اما مشک را رها نکردم...

که آن آب،

نه برای لبان خودم،

که برای عطشِ علی‌اصغر بود.

به زمین افتادم،

بی‌دست... اما نگاه کردم به مشک،

که هنوز زنده بود...

و با خود گفتم:

اگر نرسد، دست‌ها برای چه بهانه‌ای ببازند؟

من نرفتم تا تشنه نمانند...

رفتم، تا بماند رسمِ وفا،

تا کسی بفهمد

عشق یعنی:

بری،

ولی چشم به خیمه داشته باشی...

و حالا،

هر سال،
در دلِ هر روزه،
من زنده‌ام؛
با دستی که ندارم،
و دلی که هنوز
برای خیمه می‌تپد....
زهراسلطان‌زاده

کافه نویسندگان انتشارات دیجیتال کتاب متنی و صوتی

اگر تصمیم دارید کتابتان را چاپ کنید یا به تازگی اثری را شروع کنید و آن را به چاپ برسانید، به مجموعه کافه نویسندگان بپیوندید

✓ نقد و نظارت و راهنمایی رایگان

کافه نویسندگان در راستای نگارش اثری مطلوب به شما یاری می دهد و از ابتدای نگارش یک اثر تا انتهای آن همراه شما خواهد بود. اثر شما در انجمن ما به طور رایگان نقد می شود و شما می توانید با کمک از نقد خود، اثرتان را ویرایش کنید و ایرادها را اصلاح کنید و به این صورت سطح اثرتان را بالا ببرید و شانس بیشتری برای چاپ داشته باشید.

✓ ویراستاری رایگان

اثر شما به صورت رایگان از نظر نگارشی ویرایش می شود و رعایت علائم نگارشی و نکات ویراستاری برای شما یک امتیاز مثبت محسوب می شود.

✓ برگزاری ورکشاپ و کارگاه های آموزشی آنلاین به صورت رایگان در انجمن نویسندگی کافه نویسندگان

شما می توانید به صورت کاملاً رایگان در کارگاه های آموزشی با سرفصل های متنوع شرکت کنید و شرکت برای عموم آزاد است، شما می توانید حتی از 0 شروع کنید و در انجمن کافه نویسندگان آموزش ببینید و اثرتان را به چاپ برسانید.

✓ مشاوره های رایگان

ما برای تمام مراحل از نگارش کتاب تا چاپ و تولید آن به صورت رایگان به شما مشاوره خواهیم داد. ما با مشاوره سعی خواهیم کرد بهترین نتیجه را از اثر خود بگیرید.

✓ در کافه نویسندگان هرگز دلسرد نخواهید شد!

اگر اثر شما جهت چاپ تایید نشود، کتاب شما به صورت رسمی در سایت اصلی به صورت دیجیتال منتشر خواهد شد. خبر خوب این است که می توانید نسخه ی فروشی با قیمت توافقی خودتان را هم در فروشگاه اینترنتی کافه نویسندگان انتشار دهید و به آسانی فروش اثر خود را کنترل کنید.

✓ نیازی به پرداخت هزینه ی بالای کاغذ ندارید.

با توجه به هزینه ی بالای کاغذ و چاپ، انتشار الکترونیک بهترین گزینه است اما ما در کنار انتشار الکترونیک، چاپ رایگان هم برای شما عزیزان خواهیم داشت.

فکر آن که خودتان برای چاپ کتاب خرج کنید را از سرتان بیرون کنید، چرا که انتشاراتی که به هزینه ی نویسنده اثری را چاپ می کنند منجر به فروش نرسیدن آثار و جمع آوری کتاب ها در انباری و ضرر و زیان می شود، ما با مشاوره و راهنمایی سعی می کنیم همه چیز به نفع شما تمام شود و در کافه نویسندگان ریسکی نخواهید کرد.

✓ اعتماد و اطمینان

اثر شما در انجمن ما محفوظ می باشد و اگر اثری را به ما می سپارید دست ما امانت است، انجمن کافه نویسندگان به تمامی حقوق نویسنده احترام می گذارد و آنان را رعایت می کند. توجه داشته باشید که سودجویان از آثار شما سو استفاده نکنند که سارقان ادبی نیز کم نیستند اما خوشبختانه در کافه نویسندگان می توانید اثرتان را با خیال راحت به دست ما بسپارید تا با اسم خودتان چاپ یا منتشر شود.

✓ مجوز رسمی از فرهنگ وزارت ارشاد اسلامی

تمامی فعالیت های مجموعه کافه نویسندگان به صورت قانونی و زیر نظر وزارت ارشاد اسلامی صورت می گیرد.

✓می توانید استعلام بگیرید!

در صفحه ی اصلی سایت و فروشگاه، قسمت پایین صفحه می توانید با کلیک بر روی نماد ها، استعلام معتبر بودن مجوز ها را مشاهده کنید.

✓قرار داد با بهترین ناشران

ما با بهترین ناشران و معتبر ترین های کشور جهت چاپ رایگان آثار شما قرار داد بسته ایم. ما آثارتان را جهت چاپ برای انتشاراتی ها ارسال می کنیم و در راستای بهترین نتیجه و به ثمر رساندن تلاش هایتان همراه شما خواهیم بود.

✓ما با توجه به نوع اثر و ژانر و محتوا، طبق شناخت انتشاراتی را جهت چاپ انتخاب می کنیم که با توجه به موارد ذکر شده شانس بیشتری داشته باشید، برای مثال یک انتشارات بیشتر رمان های اجتماعی چاپ می کند، اگر اثر شما اجتماعی بود اثرتان را به آن انتشارات ارسال می کنیم.

✓ نویسندگی و چاپ در تمام زمینه ها

فعالیت انجمن نویسندگی ما محدود به رمان دلنوشته و شعر نیست بلکه کتاب های علمی ادبی، دینی، روانشناسی، داستانی، خودیار، سفرنامه، خاطره نویسی، زندگینامه، داستان های کودکان و... تمامی زمینه های نویسندگی و کتاب فعالیت دارد.

"کافه نویسندگان بهترین گزینه برای به ثمر رساندن تلاش هایتان"

کافه نویسندگان به طور قانونی آثار نویسندگان را انتشار می دهد.
در صورت تمایل به انتشار هر گونه اثر در مجموعه کافه نویسندگان به صورت متنی یا صوتی، با ما در ارتباط باشید.
شما می توانید اثر خود را به ایمیل پشتیبان ارسال کنید تا پس از بررسی های لازم منتشر شود.

انجمن: [/https://forum.cafewriters.xyz](https://forum.cafewriters.xyz)



وبسایت: [/https://cafewriters.xyz](https://cafewriters.xyz)



اینستاگرام: cafewriters.xyz



تلگرام: <https://t.me/cafewriters1402>



ایمیل پشتیبانی: poyamoinifar@gmail.com



پایان